



گفت و گو

ریشه‌یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق ویرانگری و القای شبهه با استفاده از اقتدار تشکیلاتی

گفت و گو با سعید شاهسوندی

از لطف‌الله میثمی
بخش هفتم

آتشی را که نهان بر پر پروانه زدند این روزها وصف حال من و به گمانم بسیاری از مردم ایران در درون و برون مرز چنین است. من چنین‌ام که نمودم، دگر ایشان دانند.

■ بازگردیم به بررسی دنباله ماجراهای سال ۱۳۵۳ در سازمان مجاهدین و تصفیه‌های درون تشکیلاتی در آن ایام.

□ در گفت و گوی پیشین اشاره کردم که سازمان‌های مسلحانه کار، راه‌حل‌هایشان هم مسلحانه است، خواه مشکلات تشکیلاتی (مانند کناره‌گیری یک فرد)، خواه مشکلات امنیتی (مانند مشکوک شدن به یک فرد)، خواه سیاسی-اجتماعی یا تبلیغاتی. چنین سازمان‌ها و افرادی اگر زمانی به قدرت برسند برای مسائل جامعه نیز اولین راه‌حلشان خشونت و قهر است؛ در این راستا می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- خمپاره‌انداز اعلامیه پخش کن؛ او آخر سال ۱۳۵۲ و به احتمال زیاد اوایل سال ۱۳۵۳ بود که روزی در یک تماس تشکیلاتی مجید شریف واقفی برایم تعریف کرد "برادران در خارج دستگاهی درست کرده‌اند که به صورت خمپاره‌انداز سبک است، می‌توان آن را در یک کوچه خلوت قرار داد و شلیک کرد، منتها به جای خروج گلوله انفجاری حامل بسته‌های اعلامیه خواهد بود که در فضا پخش می‌شود." تغییرات ایدئولوژیکی درون سازمان و پیامدهای بعدی آن از جمله قتل شریف و دستگیری من و تلاشی سازمان، دیگر مجالی برای اندیشیدن درباره این گونه طرح‌ها نگذاشت. سال‌ها گذشت تا من همان موضوع را در کتاب خاطرات یکی از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین به نام محسن نجات حسینی با عنوان "بر فراز خلیج فارس"



■ مدتی این مثنوی تأخیر شد؟! □

بله، تأخیر عمدی و اعتراضی به وقایع پس از انتخابات بود. یکبار هم خصوصی برایتان نوشتم که نمی‌توان راوی صادق وقایع تاریخی گذشته بود و از کنار وقایع مشابه آن که در میهن جریان دارد بی تفاوت گذشت. بگذارید بیشتر توضیح دهم؛ پیش از این چه در گفت و گو با شما و یاد رجاهای دیگر گفته و نوشته‌ام که تصویر لحظه خداحافظی با مجید شریف واقفی در ساعت ۳ بعد از ظهر روز سه‌شنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴ از آن زمان تا سال‌ها بعد و تا کنون با من است. من در این همه سال، نه خواستم و نه توانستم آن لحظه را فراموش کنم. آن تصویر برای من یادآور ارزش‌هایی است که علیرغم افت و خیزها و فراز و نشیب‌های گوناگون می‌توان و باید به آنها وفادار ماند. این "وفا" داری، نوعی وفاداری به خویشتن خویش و حتی انگیزه حرکت و مقاومت است. عهد ما بلب "خونین" دهنان بست خدای....

در روزها و ماه‌های پس از انتخابات اخیر، چهره‌ها و تصاویر دیگری نیز بر ذهن و جان من نقش بست؛ به همان مظلومیت مجید شریف واقفی و به همان تأثیر گذاری: تصویر ندا آقا سلطان، سهراب اعرابی، اشکان سهرابی، امیر جواد فر، محسن روح‌الامینی و ده‌ها جان شفته و شیرین دهن دیگر. شماری که به خون در غلتیدند و شماری که با جسم‌های معلول و زخمی به زندان و بیمارستان فرستاده شدند. ای خوش آنسان که قدم در ره میخانه زدند / بوسه دادند لب شاهد و پیمان‌ه زدند / خون "من" باد حلال لب شیرین دهنان / که به کام دل ما خنده مستانه زدند / آخر از پیرهن شمع فروغی سرزد /

نبرد قهر آمیز، هم صورت مسئله و هم راه‌حل‌هایش قهر آمیز و به عبارتی ساده و تک‌بعدی است. وقتی این "ضعف بنیادین" با رفتار و "منش سلطه‌طلبانه" و ظرف تشکیلاتی فاقد روابط دموکراتیک و از همه مهمتر "ایدئولوژی" توجیه‌کننده دیکتاتوری همراه شود، وقوع فاجعه‌هایی چه در سازمان مجاهدین و چه در سازمان‌ها و حتی حکومت‌های مشابه اجتناب‌ناپذیر است

خواندم. او می نویسد: "زمستان ۱۹۷۳ علی رضا سپاسی آشتیانی به خارج آمد. با ورود سپاسی به سوریه مسئولیت بخش خارج از کشور به دست او سپرده شد. یک روز در ملاقاتی که با سپاسی داشتم عضوی از سازمان را به نام "سامی" (محسن فاضل) به من معرفی کرد... سپاسی می خواست سامی (محسن فاضل) به کاری مشغول باشد تا طی دوره ای رفتار او مورد ارزیابی قرار گیرد. بنا شد که وی به مرکز ۴۴ کارگاه نظامی فلسطینی ها در دمشق برود... او شبانه روز در کارگاه می ماند و روی ساختن خمپاره اعلامیه پخش کن که من از چند ماه پیش از آن شروع کرده بودم کار می کرد. این خمپاره می توانست در جایی روی زمین مستقر شود و به آسمان شلیک شود. در بدنه آن جایی برای دسته ای اعلامیه تعبیه شده بود. چند ثانیه پس از پرتاب خمپاره، استوانه محتوی اعلامیه ها که به ارتفاع ۵۰-۴۰ متری رسیده بود متلاشی شده و اعلامیه ها در فضا پخش می شد. (۱) و این بود ارتباط با مردم از طریق عملیات پرتاب اعلامیه با خمپاره.

۲- قرص های سیانور؛ عبارت بود از کپسولی شیشه ای که حدود ۲۰۰ میلی گرم سیانور سدیم در آن تعبیه می شد. آن عده از اعضای سازمان که در عملیات پرخطر شرکت می کردند و افرادی که اطلاعات تشکیلاتی آنها در صورت دستگیری و شکنجه ممکن بود به سازمان ضربه وارد کند از این نوع کپسول ها همراه داشتند. به نظر محسن نجات حسینی و تمامی کسانی که در آن سال ها درگیر مبارزه مسلحانه بودند (از جمله خود من) اقدام به خودکشی که در بسیاری از برآوردها غیر منطقی می نمود نتیجه خشونت و توحشی بود که رژیم پلیسی شاه به کار می برد. اما امروزه می دانیم که این نگاه تنها یک جنبه از واقعیت را بیان می کند. سویه دیگر، خشونت نهفته و یکسونگری نظامی در اندیشه و عمل سازمان های مسلحانه کار است.

نجات حسینی چنین می آورد: "ابو جهاد مسئول بخش عملیاتی انقلاب فلسطین، در نگرشی بر عملکرد مبارزان ایرانی، عمل خودکشی افراد مبارز را نوعی ضعف تشکیلاتی می دانست. او معتقد بود که داشتن زندانی سیاسی، سندی افشاگرانه برای دشمن است. ضمن این که نیروی انسانی تشکیلات نیز باقی می ماند. به علاوه مفهوم "خیانت" نزد

فلسطینی ها با آنچه در سنت مبارزاتی ایران مرسوم است تفاوت فاحشی داشت، برای نمونه وقتی نیروهای اردنی در سپتامبر ۱۹۷۰ به قتل عام نیروهای فلسطینی کمر بستند، چند تن از رهبران برجسته الفتح به چنگ نیروهای امنیتی اردن گرفتار شدند و چند ساعت بعد در گفتاری سازشکارانه در یک مصاحبه تلویزیونی در عمان، وسیله رهایی خود را فراهم کردند. این افراد از جمله ابوایاد، به محض خروج از بازداشتگاه به جایگاه پیشین خود در انقلاب فلسطین بازگشتند. ابوایاد به عنوان مرد شماره ۲ الفتح و یکی از مؤثرترین رهبران فلسطینی به فعالیت های خود ادامه داد." (۲)

۳- قتل در بغداد؛ اکنون به موردی دیگر بپردازیم: او اواسط مرداد ماه ۱۳۵۳، مرتضی هودشتیان (با نام های مستعار یوسف و حمید) با گذرنامه عادی به پاریس و از آنجا به لندن می رود. یوسف فردی بسیار با استعداد و مبتکر در رشته الکترونیک بود. سازمان او را برای خرید وسایل مورد نیاز، از جمله تهیه بی سیم به خارج می فرستد. مجید شریف واقفی مسئول او بود. مجید چند بار به خود من و منیری جاوید و عده داد که به زودی امکانات فنی و الکترونیکی توسط یکی از افرادی که به خارج

از قضا بیشتر کسانی که بعدها مارکسیست و مارکسیست دو آتشه هم شدند افرادی بودند با سوابق بیشتر و غلیظ تر مذهبی. من معتقدم باید روی این نکته تأمل کرد که افراطیون مذهبی وقتی به اصطلاح تغییر عقیده داده و مارکسیست می شوند چگونه به افراطیون مارکسیست تبدیل می شوند؟ معکوس چنین پدیده ای را سال ها بعد ما در آلمان شاهد بودیم که شماری از جوانان افراطی و گاه کمونیست در آلمان شرقی، پس از فروپاشی دیوار برلین به نژادپرستی افراطی و نئونازیسم روی آوردند

فرستاده ایم خواهد رسید.

مرتضی هودشتیان صرفاً برای تهیه وسایل و تجهیزات الکترونیکی به خارج فرستاده شد، ولی تشکیلات در لندن تصمیم می گیرد که وی را برای دیدن یک دوره کوتاه مدت آموزش نظامی با گذرنامه جعلی به اردوگاه های فلسطینی در بغداد روانه کند. حال آن که در چه وابستگی و هواداری وی به سازمان تا این حد نبود.

محسن نجات حسینی می نویسد: «حمید (مرتضی هودشتیان) که به تازگی به سازمان پیوسته بود، در ایران به طور علنی زندگی می کرد و تجربه تشکیلاتی چندانی نداشت. چیزی نمی گذرد که ضعف تشکیلاتی او در برخورد های روزانه اش بروز می کند. او با نادیده گرفتن برخی از اصول و معیار های زندگی سیاسی و تشکیلاتی، نوعی بیگانگی با تشکیلات و کارگروهی را به نمایش می گذارد... برخورد های حمید به تدریج نوعی سوءظن (گمان نفوذی بودن ساواک) در اطرافیانش برمی انگیزد...»

محسن فاضل (تبعید شده از ایران) که از یک سو با سخت گیری های تشکیلات در داخل کشور خو گرفته بود و از سوی دیگر فرصتی به دست آورده بود تا توان تشکیلاتی خود را به رقیبانش در خارج از کشور نشان دهد، وظیفه بررسی وضع حمید را به عهده می گیرد. او سوءظن شدید خود نسبت به حمید را برای دیگران نیز توجیه می کند.

تصمیم بر این شد که از اعضای داخل کشور و کسانی که حمید را برگزیده و به خارج فرستاده اند اطلاعات بیشتری کسب شود. با مصباح، رابط سازمان در لندن نیز تماس گرفته شد تا این اطلاعات، دقیق تر و صحیح تر باشد. محسن فاضل بدون این که در انتظار اطلاعات بیشتری از داخل بماند، با توافق حسین روحانی برای بررسی وضع حمید دست به کار می شود. وی در فرصتی کوتاه، چنان در سوءظن خود فرومی افتد که در باور خود حمید را فرستاده ساواک و عنصر نفوذی رژیم می شناسد و برای اعتراف گرفتن از حمید، او را تحت فشار می گذارد و به شکنجه میادرت می کند. او در این کار از محمد یقینی هم کمک می گیرد.

عصر یک روز پاییزی، خبر غم انگیز مرگ

حمید (مرتضی هودشتیان)، در لبنان به گوشم رسید. کشته شدن او در زیر شکنجه، آن هم توسط اعضای تشکیلات، فاجعه‌ای دردناک بود. جالب آن که پس از مرگ حمید، هنوز برخی بر سوء ظن خود پامی فشر دند. و سالیلی که حمید به همراه داشت مانند ساعت مچی، ماشین حساب و... که او از ایران با خود آورده بود، توسط دکتر مصطفی چمران که در آن هنگام با ما همکاری داشت بررسی شد و هیچ وسیله و مدرکی که نشان از جاسوسی باشد به دست نیامد. بعدها معلوم شد که حمید کاملاً مورد شناخت و اعتماد تشکیلات در داخل کشور بوده است.^(۳)

حسین روحانی مسئول وقت سازمان در خارج کشور در این باره جزئیات بیشتری را روشن می کند، او می نویسد: "در طول دوره آموزش که چند هفته به طول می انجامید دیگر عناصر سازمان که همراه مرتضی هودشتیان مشغول گذراندن دوره نظامی بودند، شاهد یک سری حرکات مشکوک از سوی او می شوند."

روحانی در توضیح حرکات مشکوک می نویسد: "از جمله بی تحرکی و عدم آمادگی برای ورزش صبحگاهی و یا مشغول شدن با دستگاه ماشین حساب کوچک الکترونیکی که همراه داشت، نظر آنها را جلب می کند." روحانی می نویسد: "قرار شد تا از داخل در این مورد تلفنی سؤال شود، اما از آنجا که از بغداد امکان تلفن به ایران وجود نداشت و این کار حداقل ۲۴ ساعت بعد انجام می گرفت، محسن فاضل معتقد بود که این فرصت زیادی است و در این فاصله چه بسا ضرباتی به سازمان وارد آید.... در جریان بازجویی از آن جهت که وی در اثبات بی گناهی اش بر خوردی کاملاً شک برانگیز داشت موجب شد که او را با "کابل" بزنند. زدن کابل در حدی بود که پاهای وی کاملاً ورم کرده بود. هنگام ظهر بود که زدن قطع شد و قرار شد تا تلفن به داخل [ایران] دیگر با او بر خوردی صورت نگیرد. پیش از ناهار یکی دو نفر او را به دستشویی بردند. در آنجا و تعادل خود را از دست می دهد، او را گرفته و به اتاق می برند. ساعت ۲ بعد از ظهر به او سر می زنند و می بینند که تمام کرده است. به احتمال قوی خونریزی مغزی کرده بود. فردای آن روز تلفن زده شد و

سازمان های مسلحانه کار، راه حل هایشان هم مسلحانه است؛ خواه مشکلات تشکیلاتی (مانند کناره گیری یک فرد)، خواه مشکلات امنیتی (مانند مشکوک شدن به یک فرد) خواه سیاسی - اجتماعی و یا تبلیغاتی چنین سازمان ها و افرادی اگر زمانی به قدرت برسند برای مسائل جامعه نیز اولین راه حلشان خشونت و قهر است

مجید شریف واقفی



معلوم گردید که وی از هواداران سازمان بوده... تاریخ دقیق این جریان روز دهم آبان ماه ۱۳۵۳ می باشد.

ساواک تا زمان دستگیری و حید افراخته از این ماجرا اطلاع نداشت. در بازجویی افراخته پس از شرح مفصل ماجرا آمده است: "قاتلین شرح جنایتشان را برای داخل می نویسند. از داخل جواب بر می گردد که: "شما یک عنصر بسیار با ارزش فنی گروه را کشته اید." جواب تنها یک "انتقاد از خود است..."

یک سال و نیم بعد ماشین ترور سازمانی به سر وقت شریف واقفی، مرتضی صمدیه و من، به عنوان خانین شماره ۱، ۲ و ۳ آمد. پس از مانیز نوبت به محمد یقینی که در ماجرای قتل مرتضی هودشتیان همراه و شریک جرم بود، رسید.

درباره هریک در جای خود صحبت خواهیم کرد.

واقعیت این است که نبرد قهر آمیز، هم صورت مسئله و هم راه حل هایش قهر آمیز و به عبارتی ساده و تک بعدی است (مانند مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک). وقتی این "ضعف بنیادین" با رفتار و منش سلطه طلبانه و ظرف تشکیلاتی متناسب (تشکیلات مخفی فاقد روابط اجتماعی و فاقد روابط دموکراتیک) و از همه مهمتر "ایدئولوژی" توجیه کننده دیکتاتوری همراه شود، وقوع چنین فاجعه هایی چه در سازمان مجاهدین و چه در سازمان ها و حکومت های مشابه اجتناب ناپذیر است.

تلاش برای ساده نشان دادن معضلات و پیچیدگی های اجتماعی، گرایش تو سل به قهر و خشونت در مناسبات اجتماعی و توهم نسبت به در دست داشتن کلید مشکلات جهان البته مختص سازمان مجاهدین در آن مقطع زمانی نیست، قصه خونباری است به بهای خون میلیون ها انسان که هنوز بسیاری از آن درس نگرفته اند.

■ به نظر شما ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان از کی و از کجا آغاز شد؟ آیامی توان تاریخ دقیقی برای شروع ماجرا در نظر گرفت؟ نظر شما درباره تحلیل های مختلفی که در این مورد وجود دارد چیست؛ تحلیل هسته مارکسیستی و پوسته مذهبی، یا این نظر که مجاهدین از اساس مارکسیست بوده اند و یا تحلیل التقاطی بودن ایدئولوژی مجاهدین از آغاز و...؟

□ بگذارید ابتدا ساده ترها را پاسخ دهم:

۱- به گواهی تمامی مدارک و شاهدانی که هنوز زنده اند، بنیانگذاران سازمان از محمد حنیف نژاد گرفته تا سعید محسن و اصغر بدیع زادگان و عبدالرضانیک بین (معروف به عبدی که بعدها از سازمان جدا شد) تماماً افرادی بودند مسلمان و مذهبی با انگیزه ها و پیشینه روشن و مشخص.

۲- با این نظر هم که در میان اعضای سازمان دو گرایش وجود داشت؛ یکی با آبخشور مذهبی و دیگری مارکسیستی و یا مبارزاتی مدتی این و مدتی آن گرایش تسلط پیدا کرد نیز نمی توان موافق بود، زیرا جدا از غیر واقعی بودن چنین تقسیم بندی میان اعضا و محتوای آموزشی یکسان و سراسری، بیشتر کسانی که بعدها

مار کیسیست و مار کیسیست دو آتشه هم شدند افرادی بودند با پیشینه بیشتر و غلیظ تر مذهبی. این گونه نبود که دو نوع و حتی دو گرایش در سازمان وجود داشته باشند. البته روشن است که عمق اعتقادی افراد همچون انگیزه های اجتماعی و مبارزاتی شان یکسان نباشد، ولی همه از اساس مسلمانانی بودند با انگیزه های قوی اجتماعی و مبارزاتی. از اینان شماری حتی سابقه دروس حوزوی داشتند و شماری دیگر از گروه های متعصب مذهبی مانند "حزب الله" پیش از انقلاب می آمدند.

از نام آوردن اکراه دارم، ولی برای دوری از شائبه کلی گویی بد نیست دانسته شود که تراب حق شناس و محمدحسین روحانی هر دو سال ها دروس طلبگی خوانده بودند و یا علیرضا زمردیان و شماری دیگر جدا از اعتقادات قوی مذهبی از خانواده های شناخته شده مذهبی بودند.

شخصاً بهرام آرام را، که مجری و طراح بسیاری از عملیات نظامی و تصفیه های درون گروهی بود، از پیش از شهریور ۱۳۵۰ می شناختم. در آن ایام من به عنوان پیک شیراز - تهران هر چند هفته یکبار به تهران می رفتم. پس از شهریور ۵۰ نیز با وی تماس داشتم. خوب به یاد دارم که در گفت و گوهای تشکیلاتی پیش و پس از شهریور ۵۰ بسیار اصرار داشت که کلمه "برادر" به کار برده شود. می گفت کلمه "رفیق" بار مارکیستی دارد، ما مسلمانی و باید کلمه برادر را به کار ببریم.

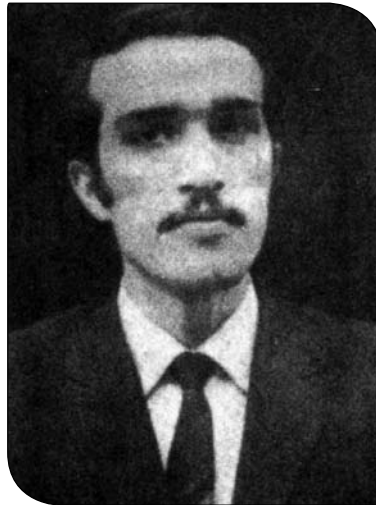
روزهای پس از شهادت احمد رضایی نخستین شهید سازمان، وقتی در ملاقاتی اطلاعیه مربوطه را برای من آورد آیه ۲۳ سوره احزاب را با هیجان تکرار می کرد "من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه، فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً" از مؤمنین کسانی هستند که به پیمان خود با خدا وفا کرده (به شهادت رسیدند) و کسانی که بر سر پیمان ایستاده و تغییری در پیمان آنان نیست.

بیانیه سازمان با عنوان "پاسخ به باوه های رژیم و رد اتهام مارکیستی های اسلامی" که در آن بر مسلمان بودن مجاهدین تأکید شده بود به توصیه و کوشش بهرام تهیه شد.

همچنین معروف است که محمود طریقی الاسلام (از گروه حزب الله پیش از انقلاب

که از خانواده ای شدیداً مذهبی بود) در دوران مذهبی بودن برای غسل کردن در زمستان، یخ حوض را می شکست و غسل می کرد. حال آن که تفکر رایج و معتدل مذهبی و از جمله تفکر رایج سازمان در آن ایام این بود که احکام، دینامیزم (انعطاف پذیری) دارند و می توان به جای شکستن یخ حوض، با خاک تیمم کرد.

من از قضا معتقدم باید روی این نکته تأمل کرد که افراطیون مذهبی وقتی به اصطلاح تغییر عقیده داده و مارکیستی می شوند چگونه به افراطیون مارکیستی تبدیل می شوند؟ معکوس چنین پدیده ای ارسال ها بعد مادر آلمان شاهد بودیم که شماری از جوانان افراطی و گاه کمونیست در آلمان شرقی، پس از فروپاشی دیوار برلین به تزا پرسی افراطی و نئونازیسم روی آوردند.



رضارضايي

با طرح پرسش های فلسفی و عقیدتی، پاسخ یابی برای مشکلات تشکیلاتی و استراتژیک (راهبردی) امر مبارزه مسلحانه تا اطلاع ثانوی به تعویق افتاد. تقی شهرام این گونه استدلال می کرد که تا پاسخی برای پرسش های پایه ای پیدا نشود، پاسخ به دیگر پرسش ها و مشکلات نیز امکان پذیر نیست

۳- اما در باب التقاط و ایدئولوژی التقاطی باید گفت این رشته سر دراز دارد. به راستی التقاط چیست و التقاطی کیست؟ اگر نقطه مقابل التقاط راناب و خالص بودن بدانیم پرسش را باید این گونه مطرح کرد که کدام مکتب و کدام فرد راناب و خالص است؟ آیا مارکیسیسم ناب است و التقاطی نیست؟ در این صورت اگر تمامی آنچه را که مارکس از ریکاردو، هگل و فویرباخ وام گرفته به کناری نهمیم آن وقت از مارکیسیسم چه می ماند؟ جز شیرینی یال و دم و اشکمی که در آن نه ارزش اضافی خبری است و نه از دیالکتیک هگلی و نه ماتریالیسم. در چنین صورتی تکلیف لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم و صدها نحله و به قول امروزی ها قرائت از مارکیسیسم که دیگر جای خود دارد. در جایی که تازه بر سر خود مارکس هم بحث است که کدام قرائت از مارکس، ناب و خالص است و کدام التقاطی؟ اندیشه های مارکس جوان و یا مارکس در سنین پیری؟

به نظر این حقیر سرا پا تقصیر و البته معترف به ناتوانی خویش، این پرسش در مورد همه اندیشه ها چه آنها که مدعی منبع زمینی و چه آنها که مدعی منبع آسمانی هستند مطرح است. گر حکم شود که مست گیرند، در شهر هر آن که هست گیرند.

به راستی اسلام ناب محمدی کدام است؟ آیا موضوعاتی که اکنون برای فقها و در مورد کشور خودمان فقهای شیعه، از بدیهیات و مباحث و حتی در مواردی الزامات است، صد و دوست سال پیش نزد اسلاف همین فقها، از محرمات و ممنوعاتی که اصلاً به آن نزدیک نمی شدند نبود؟ در این صورت دوست یا سیصد سال دیگر چه خواهد شد و آنها درباره امر و ما چه قضاوتی خواهند داشت؟

به نظر من التقاط نه تنها مذموم و ناپسند نیست، بلکه رمز پیشرفت و تکامل به شرطی قرون و اعصار است. آموختن از یافته های دیگران و خود آموزی برای نسل های بعدی شدن است، بدون مطلق کردن خویش و دیگران. می خواهم کمی هم از جدی بودن در آیم و این سخن نغز روحانی عارف، روشن ضمیر و رضا مارمولک را که هر دو یکی شده اند بزنم که "راه های رسیدن به خدا (حقیقت) به تعداد افراد بشر است." هر کسی از ظن خود، درک خود،

در ظرف زمان و مکان خود در جست و جوی حقیقت برآید کاری خوب و پسندیده و ضروری انجام داده است. مشکل آنجا آغاز می شود که به قول رند شیرین سخن شهر ما، چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و جنگ هفتاد و دو ملت به پا شد که ما هم در گیر آنیم.

■ **با این توضیحات می توان نتیجه گرفت که به نظر شما در اندیشه و اعتقاد مجاهدین هیچ اشکالی وجود نداشته است؟**

□ نه! آنچه را گفتم به آن جهت بود که از ساده گزینی و تلاش برای پاسخ های صفر و صد یا همان سیاه و سفید پرهیز کنیم. به نظر من بدون باور به وجود ضعف های "بنیادی" و "ساختاری" در اندیشه و عمل مجاهدین خلق (مجاهدین نسل حنیف نژاد) به عنوان مبنا و پایه، تغییر ایدئولوژی به آن سرعت و به آن فراگیری غیر قابل توضیح است.

در عین حال، بدون هیچ گونه پیش داوری ارزشی (اثباتاً یا نفیاً) در مورد کار حنیف نژاد، بر این باورم که "ادامه منطقی" حرکت او می توانست تقی شهرام و کارهای او نباشد، همان گونه که حرکات امروزی و دیروزی مسعود رجوی هم در آن راستا نیست.

البته تصحیح آن ساختارها (اعم از تشکیلاتی، اعتقادی و مطمئناً رفتاری) نه در خانه های تیمی چریک های شهری میسر بود، نه در زندان های اوین و قصر در زمان شاه و نه در پادگان های نظامی صدام حسین در عراق.

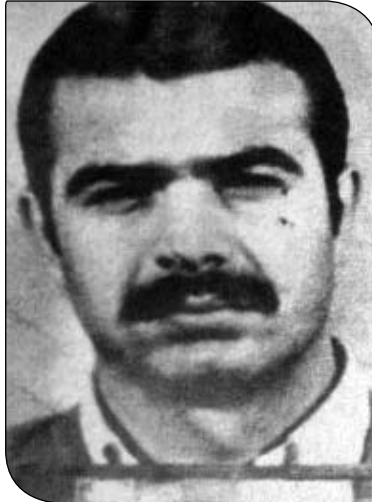
■ **این پرسش بی پاسخ ماند؛ به نظر شما ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان از کی و از کجا آغاز شد؟ آیا می توان تاریخ دقیقی برای شروع ماجرا در نظر گرفت؟**

□ پیشتر گفتم که شهادت رضارضایی پایان یک دوره و آغاز دوره ای دیگر است. شاخه ای شدن تشکیلاتی که پیش از آن هم از دموکراسی در آن خبری نبود باعث افزایش اقتدار تشکیلاتی رهبری شد. سال ۱۳۵۲ سال کار درون تشکیلاتی است.

در فقدان کاظم ذوالانوار، محمود شامخی و رضارضایی، تقی شهرام با عمل چشمگیر فرار از زندان ساری و به غنیمت آوردن مقادیری سلاح، بی سیم، مهمات و نیز محفوظات و اطلاعات وسیعی که در دوران زندان کسب کرده، به سرعت به نفر تعیین کننده مرکزیت سه نفره

ویژگی موضوعات فلسفی و تاریخی به گونه ای بوده و هست که پایان ناپذیرند. ویژگی پرسش ها چنان است که کار آکادمیک و گروهی بسیار طلب می کند، آن هم نه در خانه های تیمی و نه در میدان نبرد چریک شهری. ضمناً در طول تاریخ نشان داده شده که همیشه بسیاری پرسش ها، بی پاسخ مانده و می ماند، تا حرکتی اجتماعی، پیروزی و یا شکستی بزرگ، برای آنها پاسخ شود. (تغییر پارادایم، الگو و مدل ذهنی)

تقی شهرام



تبدیل شد. او بسیار شیفته محفوظات خود بود و آنها را کشفیات بدیع و تاریخی که به تنهایی به درک آنها نائل شده می دانست. با تغییر جهت از اصلاح سبک کار و مسائل تشکیلاتی به مبانی فلسفی و عقیدتی، او به طرح شباهت و پرسش هایی پرداخت که دیگر اعضای مرکزیت شامل بهرام آرام و مجید شریف واقفی قادر به پاسخ به آن نبودند. پرسش هایی مانند: ۱- نقش انبیا در روند تکاملی تاریخ؟ ۲- نقش وحی و نقش توده ها؛ اگر توده ها تاریخ ساز هستند انبیا چه نقشی دارند؟ ۳- چگونه می توان هم به "ماتریالیسم تاریخی" باور داشت و هم

پدیده "وحی" و "نبوت" را پذیرفت؟ ۴- نظر اسلام درباره "برده داری" و "کنیز" چیست؟ ۵- نظر حضرت علی در نهج البلاغه درباره "زن" چیست؟ ۶- "ملانکه" و تناقض آن با بحث تکامل در سازمان چگونه است؟ ۷- قرآن مردم را نادان و ناسپاس می داند و می گوید "اکثرهم لا یعلمون" و یا "اکثرهم لا یعقلون"، این با نظر سازمان که توده ها آگاه هستند و "خلق قهرمان" است چگونه همخوانی دارد؟ ۸- چرا رهبران سازمان در گذشته به جای استفاده از کلمه "دیالکتیک" در جزوه شناخت، محافظه کارانه واژه ناکافی "دینامیک" را به کار بردند. علت این محافظه کاری و یا عدم صداقت با مردم و کادرهای سازمانی در کجاست؟ ۹- نقش ایدئولوژی سازمان در ضربه ۱۳۵۰ و ضربات بعدی کدام است؟ ۱۰- ایده آلیسم نهفته در ایدئولوژی سازمان با شرایط عینی مبارزه چگونه قابل انطباق است؟ ۱۱- باور به خدادار مبارزه روزمره ما چه نقشی ایفا می کند؟ کسانی که خدا را باور ندارند چرا مبارزه و مقاومت می کنند؟ تفاوت ما که مسلمانیم با آنها، در امر مبارزه چیست؟ و...

چنین پرسش هایی البته خلق الساعه نبودند. بخشی پرسش های رایج دیدگاه مارکسیستی نسبت به دین، مذهب و خدا بود. شماری نیز در دوران حنیف نژاد، نقادانه طرح می شد و کسی هم مارکسیست نشد. اساساً یکی از وظایف گروه ایدئولوژی سازمان - که حنیف نژاد شخصاً در رأس آن بود - تدوین جامع نقطه نظراتی در پاسخ به این پرسش ها بود. بسیاری از پرسش ها نیز انحرافی بود، بخصوص برای مجاهدین که نگرشی متفاوت با نگرش مذهب سنتی داشتند. بخشی نیز به راستی تحریف واقعیات درون تشکیلات مجاهدین بود و موضوعات به گونه ای که شهرام مطرح می کرد، نبود.

با طرح پرسش های فلسفی و عقیدتی، پاسخ یابی برای مشکلات تشکیلاتی و استراتژیک (راهبردی) امر مبارزه مسلحانه تا اطلاع ثانوی به تعویق افتاد. تقی شهرام این گونه استدلال می کرد که تا پاسخ هایی برای پرسش های پایه ای پیدا نشود، پاسخ به دیگر پرسش ها و مشکلات نیز امکان پذیر نیست.

ویژگی موضوعات فلسفی و تاریخی هم

به گونه‌ای بوده و هست که پایان‌ناپذیر است. می‌دانید و می‌دانیم که طرح پرسش، بسیار ساده اما پاسخ به آن بسیار مشکل است. این، در همین گفت‌وگوی ماهم صادق است. ویژگی پرسش‌ها چنان است که کار آکادمیک و گروهی بسیار طلب می‌کند، آن هم نه در خانه‌های تیمی و نه در میدان نبرد چریک شهری. ضمن این که در طول تاریخ نشان داده شده که همیشه بسیاری پرسش‌هایی پاسخ مانده و می‌ماند، تاحرکتی اجتماعی، پیروزی و یا شکستی بزرگ، برای آنها پاسخ شود. (تغییر پارادایم، الگو و مدل ذهنی)

امروزه به خوبی می‌دانیم که پیروزی نهایی نظرات لنین نه در قدرت استدلال و نبوغ تئوریک و حجم عظیم مطالعاتش - که واقعیت هم داشت - بلکه ناشی از موفقیت در سرنگونی حکومت تزار و به دست گرفتن قدرت و استقرار کشور شوراهای بود.

نفس پیروزی و به دست گرفتن قدرت و استقرار کشور شوراهای بسیاری از معترضان و مخالفان را ساکت و بسیاری از شکاکان را به "پذیرش" درستی نظرات وی واداشت، حال آن که اگر شکست می‌خورد بی تردید جناح‌های رقیب میدان‌دار نقطه نظرات جدید می‌شدند.

هفتاد و چند سال بعد با فروپاشی کشور شوروی بسیاری نظرات که حقیقت مطلق و وحی مُنزل تلقی می‌شد همانند بت‌های بت پرستان کهن فروریخت و به فراموشخانه تاریخ سپرده شد.

■ **بزارها و امکانات اولیه تقی شهرام در مراحل آغازین چه بود؟**

□ بزار و روش‌های اولیه تقی شهرام در مراحل آغازین تغییر ایدئولوژی از این قرار است:

- ۱- استفاده از طرح تقسیم شاخه‌ای سازمان،
 - ۲- سلطه بر یکی از شاخه‌ها، ۳- به بن بست کشاندن بحث‌های استراتژیک و تشکیلاتی و
 - ۴- طرح پرسش‌ها و شبهات ایدئولوژیک بدون ارائه پاسخ روشن به آنها (چه سلبی چه ایجابی)
- این که بلافاصله پس از شهادت رضا، تقی شهرام با اعتقادات مذهبی قطع رابطه کرد یا نه بسیار مشکل است، اما با اطمینان می‌توان گفت که به فاصله کوتاهی پس از شهادت رضا (خرداد

۱۳۵۲) به روش‌های فوق متوسل شده است. در نوشته و گفته‌های بعدی، وی تلاشی آشکار در کم رنگ کردن نقش رضا در رهبری و نجات سازمان داشت. از رضا و نقش او به عنوان عامل سدکننده تحولات درونی و با عنوان "بدترین ضعف‌ها در کادر رهبری از شهادت احمد تا شهادت رضا" نام می‌برد.

با اطمینان می‌توان گفت که از نیمه دوم سال ۱۳۵۲ تقی شهرام به همراه شماری از افراد شاخه تحت کنترل خود تغییر عقیده داده بود، با این همه برخلاف اصول شناخته شده مارکسیستی نه تنها از سازمان جدا نشد و به اصطلاح انشعاب نکرد، بلکه در صدد تصاحب کل سازمان، نام و سوابق آن نیز برمی‌آید. در این ایام شاخه تحت کنترل مجید شریف و اقفی کاملاً مذهبی است و شاخه بهرام و افراد مرکزی آن نیز مذهبی‌اند.

■ **در این ایام نقش و موضع بهرام آرام، دیگر**

امروزه به خوبی می‌دانیم که پیروزی نهایی نظرات لنین نه در قدرت استدلال، نبوغ تئوریک و حجم عظیم مطالعات او - که واقعیت هم داشت - بلکه ناشی از موفقیت در سرنگونی حکومت تزار و به دست گرفتن قدرت و استقرار کشور شوراهای بود. نفس پیروزی و به دست گرفتن قدرت، بسیاری از معترضان و مخالفان را ساکت و بسیاری از شکاکان را به "پذیرش" نظرات واداشت، حال آن که اگر شکست می‌خورد بی تردید جناح‌های رقیب میدان‌دار نقطه نظرات جدید می‌شدند. هفتاد و چند سال بعد با فروپاشی کشور شوروی بسیاری نظرات که حقیقت مطلق و وحی مُنزل تلقی می‌شد همانند بت‌های بت پرستان کهن فروریخت و به فراموشخانه تاریخ سپرده شد

عضو مرکزی چگونه است؟

□ در مورد شاخه بهرام آرام شما (لطف الله میثمی) که در مرکزیت شاخه وی بوده‌اید، بیشتر از من ارتباط و اطلاع دارید، اما بر اساس شنیده‌ها و دانسته‌ها، نظر من چنین است: بهرام آرام در زمستان ۵۲ در تماس جداگانه با تقی شهرام تغییر عقیده داد. در ابتدا، او در مقابل تحولات و طرح پرسش‌های مطرح شده از سوی تقی شهرام موضعی منفعل و نوسانی داشت. از سویی وی گذشته‌ای مذهبی و اعتقادی داشت و دوران رهبری حنیف نژاد و سعید محسن را از نزدیک تجربه کرده بود. او پس از شهریور ۵۰ در کنار احمد و رضارضایی و کاظم ذوالانوار فعالیت کرده بود.

از سوی دیگر، او عنصری کمتر تئوریک و بیشتر عملیاتی و سازمانده بود، فشار سنگین شبهات و پرسش‌های مطرح شده توسط تقی شهرام پایه‌های نظری اعتقاداتش را سست می‌کرد.

در گیر و دار چنین بحران روحی، استعداد برجسته او در امور سازماندهی و عملیات نظامی و چریکی مفروضه راه‌گرا و برای خلاصی از بار سنگین چنان فشارهایی بود، از این رو، طی روندی خودبه‌خودی به کارهای اجرایی و عملیاتی روزمره روی آورد. به دیگر سخن، او انفعال خویش را در پوشش اقدامات به ظاهر فریبنده و فعال یعنی کارهای تکنیکی و عملیاتی پنهان کرد.

با این همه، همراهی بهرام آرام و تغییر عقیده وی بزرگترین پیروزی تقی شهرام تلقی شد. در این امر همه متفق‌القولند که بدون بازوی اجرایی چون بهرام آرام و عاملیت او، روند تغییر ایدئولوژی با آن سرعت و با وضعیت که پیش آمد امکان‌پذیر نبود.

■ **از نقش مجید در شاخه‌ای که شما و مرتضی صمد به لباف در آن بودید گفتید و این که او با در میان گذاشتن واقعیات، بر روابط میان شما و سازمان روشنائی می‌تاباند. شما که تنها بازمانده آن جریان هستید درباره آن مقطع بیشتر می‌توانید توضیح دهید.**

□ مجید شریف واقفی از همان ابتدا روشن‌تر از بهرام آرام به مقابله می‌پردازد. اولین ثمره مقاومت او این توافق است که تا حل نشدن کامل مسئله در کادر مرکزی، مسائل نباید به افراد

تحت مسئول در شاخه‌ها منتقل شده و آموزش داده شود. (زمستان ۵۲)

تقی شهرام ظاهر آیین قرار می‌پذیرد و نوعی آرامش ظاهری برقرار می‌شود. سیر بعدی وقایع نشان داد که شهرام این قرار را رعایت نکرده و شاخه تحت مسئولیت خود را با طرح پرسش‌ها و شبهات و با استفاده از اقتدار تشکیلاتی (اتوریت) به تغییر عقیده واداشته است. به شماری از افراد شاخه وی این گونه القا شده بود که تمامی سازمان، ایدئولوژی مارکسیستی را پذیرفته است.

تئوری راهنمای چنین اقدامی (چه با مصداق و چه بی مصداق) از سال‌ها پیش مهیا بود: توجه وسیله توسط هدف، ضرورت و حتمیت برتری تاریخی پرولتاریا و هر مدعی رهبری خود خوانده آن بر دیگر طبقات و بالاخره داستان همیشگی تکامل تاریخ و زباله‌دانی آن... این عدم شفافیت بعدها در دیگر شاخه‌ها هم متداول شد.

نیمه دوم سال ۵۲ و بخصوص تمام سال ۵۳، سال‌های پیشرفت و گسترش و ضربه‌نوردن سازمان بود. ما در شاخه خودمان غیر از بهبود مستمر امکانات فنی و الکترونیکی شاهد عضوگیری و رشد متناسب بودیم و ارتباطات با خارج کشور و بخصوص رادیو میهن پرستان و رادیو سروش به‌طور منظم برقرار بود. اخبار و مطالب در شاخه ما به‌صورت میکرو فیلم در فاصله‌ای کم و حداکثر یک هفته در رادیو پخش می‌شد و بولتن‌های امنیتی که توسط ما منتشر می‌شد بسیار فعال بود و...

گمان ما و بخصوص من این بود که در شاخه‌های دیگر نیز وضع از زاویه‌ای دیگر چنین است، یعنی مادر این شاخه در جهت گسترش امکانات فنی، امنیتی، نظامی، ارتباطی و اجتماعی کار می‌کنیم و شاخه‌های دیگر در حال تدوین مبنای نظری و تئوریک هستند.

چنین نگرشی نه از ساده‌انگاری فردی، بلکه از سنت تقسیم کار و اعتماد تشکیلاتی در گذشته سازمان نشأت می‌گرفت. مجید، نوشته‌ها و جزوه‌هایی از شاخه‌های دیگر می‌آورد، از جمله "جزوه سبز" (بهار ۵۳)، که به‌خاطر رنگ کاغذ آن چنین نامیده شد. این جزوه ابتدا نشان و گواهی از تغییر ایدئولوژی با خود نداشت و طرح پرسش‌هایی بود که کم‌وبیش مشابه آن در گذشته‌های دور هم در سازمان مطرح بود. اما این بار پرسش‌ها طرح می‌شد، اما پاسخی به آنها داده نمی‌شد و به فرد گفته می‌شد که خود برود درباره پاسخ‌ها فکر و مطالعه کند. در ابتدا چنین القا می‌شد که گویا سازمان روی مسائل فلسفی و تاریخی کار کرده، ولی می‌خواهد اعضا به صورت آموزشی و فعال درگیری ذهنی پیدا کنند. مشابه چنین روشی در گذشته وجود داشت. این جزوه تا مدت‌ها احساسیت برانگیز نبود.

فکر و مطالعه بر مبنای کدام تحقیق میدانی و آکادمیک معلوم نبود. مطالعه درباره مسائل تاریخی و فلسفی برای چریکی که به‌صورت مخفی زندگی می‌کند و بخش عمده وقت روزانه‌اش با کارهای اجرایی و قرارهای تشکیلاتی پر می‌شود و کمترین ارتباط اجتماعی

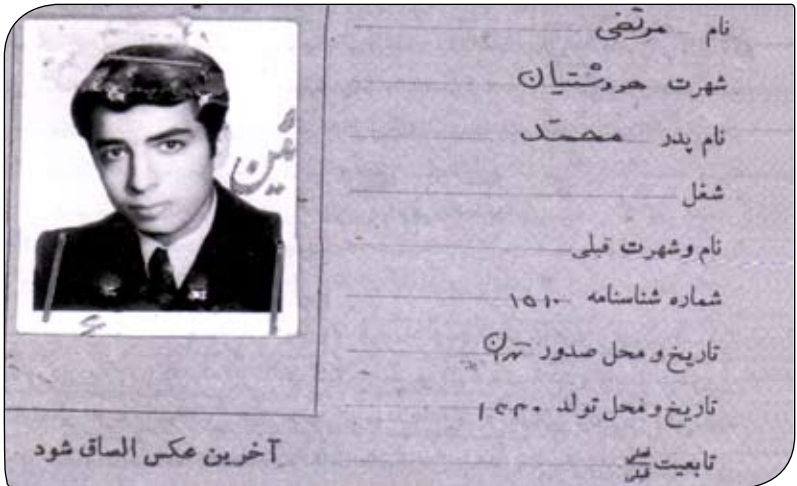
با جامعه و بیرون دارد، بیشتر به یک شوخی تلخ می‌مانست.

پیشرفت از طریق طرح پرسش‌ها روندی کند و بطئی داشت و با حرکت مورد نظر تقی شهرام همخوانی نداشت. طرح پرسش‌ها توسط جزوه سبز دست کم در دو شاخه از سازمان (شاخه مجید و بهرام) در میان اعضا، جنب و جوشی به راه انداخت. در شاخه ما جست‌وجو برای یافتن و ارجاع به دستاوردهای پیشین سازمان شدت گرفت و در شاخه بهرام از جمله خود شما، مرتضی صمدیه و دیگران در صدد مطالعه، تحقیق و پرس‌وجو برآمدند. مسائل جزوه سبز وقتی بدون اقتدار تشکیلاتی طرح می‌شد، محرک و انگیزاننده هم بود.

در شاخه ما طرح مسائل باعث روی آوردن به منابع قدیمی سازمان مانند شناخت، تکامل، راه انبیا - راه بشر و نیز مراجعه به تفسیرهای آیت‌الله طالقانی و دست‌نوشته‌های به‌جا مانده از سعید محسن شد. حرکت مشابهی هم در شاخه بهرام آرام صورت گرفت با این تفاوت که در شاخه ما مجید نقش راهنما و مشوق داشت، ولی بهرام در مقاطعی منفعل و در اواخر مخالفت می‌کرد. او منابع قدیمی را از دسترس افراد دور نگه می‌داشت. از او نقل قول شده که: ایده آلیسم وقتی مورد حمله قرار می‌گیرد در دفاع از خود «پیچیده» می‌شود. بهرام برای جلوگیری از پیچیده شدن ایده آلیسم نهفته در اندیشه سازمان منابع قابل مطالعه پیشین را از دسترس افراد دور نگه می‌داشت و در واقع سانسور می‌کرد.

■ به رشد کند و بطئی تغییر ایدئولوژی اشاره کردید، چه عامل و یا عواملی باعث تسریع آن شد؟ □ دو حادثه، یکی در شاخه تقی شهرام و دیگری در شاخه بهرام آرام به قضا یا شتاب فوق‌العاده داد، به طوری که می‌توان آنها را دو حادثه مهم و سرنوشت‌ساز دانست، حوادثی که باعث تسریع روند تغییر ایدئولوژی و سلطه بلامنازع تقی شهرام شد عبارتند از: ۱- درگیری درون شاخه سیاسی میان تقی شهرام و علیرضا سپاسی آشتیانی از اواخر ۱۳۵۲ تا انفجارهای ناخوایسته در خانه خیابان شیخ هادی (۲۷ مرداد ۱۳۵۳) و از بین رفتن سرشاخه‌های بهرام آرام. (برای دیدن متن کامل گزارش بهرام آرام، به سایت meisami.com مراجعه کنید).

تقی شهرام از نیمه دوم سال ۵۲ و بنا به نوشته خود از آذرماه ۱۳۵۲ با یکی از افراد درون



کارت شناسایی مرتضی هودشتیان

شاخه‌اش مشکل پیدا کرد. شاخه سیاسی عبارت بود از تقی شهرام (مرکزیت)، علیرضا سیاسی آشتیانی و عبدالله زرین کفش (سرشاخه‌ها) و طاهره میرزا جعفر علاف (همسر شهرام). برای درک ماهیت درگیری میان تقی شهرام و اتهاماتی که او به سیاسی وارد کرد شناخت مختصری از پیشینه سیاسی آشتیانی ضروری است.

علیرضا سیاسی آشتیانی سال ۱۳۲۳ در آشتیان متولد و در تهران بزرگ شد و در رشته معماری دانشکده هنرهای زیبا به تحصیل پرداخت. سال ۱۳۴۳ به عضویت "حزب ملل اسلامی" درآمد. آبان ماه ۱۳۴۴ به همین اتهام دستگیر و به دو سال زندان محکوم و در مرداد ۱۳۴۶ از زندان آزاد شد.

افراد باقیمانده از گروه "حزب ملل اسلامی" گروهی به نام "حزب الله" تشکیل دادند. سیاسی از اعضای مؤسس گروه "حزب الله" بود.

پس از ضربه شهریور ۱۳۵۰ شماری از افراد گروه "حزب الله"، که از طریق مصطفی جوان خوشدل با سازمان ارتباط داشتند، در ساختار تشکیلاتی سازمان وارد شدند. سیاسی یکی و شاید هم فعال‌ترین و مستعدترین این افراد بود. او که به گفته دوستان سابقش در گروه حزب الله شخصیتی احساساتی، تند خو، افراطی و بلندپرواز داشت به زودی در تیم‌های عملیاتی سازمان مجاهدین استعداد خود را نشان داد و در بسیاری عملیات نظامی موفق از جمله ترور سر تیپ طاهری (تابستان ۵۱)، ترور سرهنگ هاو کینز مستشار نظامی امریکا (خرداد ۵۲) و شماری دیگر شرکت کرد. پیشینه گذشته سیاسی و عملیاتی که انجام داده بود باعث شد که به سادگی زیر بار رهبری تقی شهرام که از قضا در امور اجرایی و عملیاتی بسیار ضعیف بود نرود. علیرضا سیاسی در این مقطع به گونه‌ای بیان نشده رقیب تقی شهرام و مدعی عضویت در کادر مرکزی بود، اما او از دو ضعف برخوردار بود. اولین نقطه ضعف وابستگی او به گروه مذهبی سنتی "حزب الله" و دیگری نداشتن سابقه عضویت مستقیم در سازمان مادر است. او پس از شهریور ۵۰ به عضویت سازمان درآمد. متقابلاً شهرام از نقاط قوتی چون سابقه فرار از زندان، محفوظات تئوریک و از همه مهمتر اهرم قدرت تشکیلات بر خوردار بود.



علیرضا سیاسی آشتیانی، هادی شمس حائری

ایستادگی سیاسی در مقابل نظرات تقی شهرام باعث شد تا شهرام وی را با اهرم تشکیلاتی و القابی چون "آوانتوریست"، "اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب" و... مورد حمله قرار دهد. سرانجام این درگیری به تسلیم سیاسی انجامید.

وقتی ماجرای درگیری سیاسی و شهرام در شاخه مطرح شد شریف واقفی گفت: این ویژگی و روحیات وجود دارد، ولی مصداق «کلمه حق یزاد بهاالباطل» است. مجید گفت ایراد موضع‌طلبی به سیاسی وارد است، ولی نه از سوی شهرام چون خود او مشکلاتی از همین سنخ دارد و دعوایش نه بر سر اصول، بلکه منافع و موضع‌طلبی فردی است.

سیاسی پس از پذیرش رهبری شهرام به خارج کشور فرستاده شد و بعدها مجری نظرات او در میان اعضای خارج از کشور سازمان شد، اما شهرام به تسلیم سیاسی قانع نبود. سلطه بر سیاسی و مطیع شدن او سکوی پرش برای سلطه بر کل سازمان بود.

حادثه دوم انفجارهای ناخواسته در خانه خیابان شیخ هادی در مرداد ۵۳ بود که در آن تمامی افراد سرشاخه بهرام (لطف‌الله میثمی، ابراهیم جوهری و سیمین صالحی) زخمی و دستگیر شدند و این حادثه از عوامل تسریع سلطه تقی شهرام است. (جزئیات این حادثه در خاطرات لطف‌الله میثمی "آنها که رفتند..."، نشر صمدی به تفصیل آمده است)

این ضربه در زمان خود بزرگترین ضربه

پس از ضربه شهریور ۵۰ بود. بدتر آن که ضربه نه از سوی ساواک، بلکه در اثر اشتباهات و ندانم کاری‌های آشکار و مفرطی که به هیچ وجه نمی‌بایستی صورت بگیرد وارد آمده بود.

پس از این ضربه بهرام آرام تحت فشار روحی و روانی زیادی قرار گرفت. او انتقادی از خود نوشت که همراه با مقدمه‌ای از تقی شهرام در سطح تشکیلات پخش شد.

بهرام اشتباهات مفرط و آشکار عملی و تاکتیکی خود و گرو هوش را به مبانی ایدئولوژیکی ربط می‌داد، حال آن‌که او در آن زمان مارکسیست بود. افزون بر آن اشتباهاتی که در خانه خیابان شیخ هادی به انفجار ناخواسته انجامید در زمره اشتباهاتی بود که با کمی دقت، توجه و استفاده از تجربیات پیشین هر گز نباید اتفاق می‌افتاد و هیچ ربطی به ایدئولوژی فرد نداشت. آرام در انتقاد از خود، روحیه دپارتمانالیستی خود را مورد نقادی قرار می‌دهد که همیشه می‌خواست شاخه‌اش از دیگر شاخه‌ها برتر و متمایز باشد و البته پس از کارد گذاشتن بر خود همه را به بقایای اندیشه و گرایش‌های خرده‌بورژوازی و مذهبی نسبت می‌دهد. شهرام نیز در مقدمه انتقاد از خود آرام، از موشکافی و دقت او تقدیر کرده و از همه می‌خواهد که همانند فرد مرکزیست (بهرام آرام) ریشه‌های فلسفی و ایدئولوژیک انتقادات خود را بیابند.

ضربه، یکی دو ماهی همه امور را تحت تأثیر خود قرار داد و دو عارضه به دنبال داشت: ۱- از شاخه ما (شاخه مجید) شماری و از جمله وحید افراخته که تا این زمان مسلمان بود. برای ترمیم و کمک به شاخه بهرام منتقل شدند ۲- بهرام که پیش از این هم در مسائل نظری خود کم‌بین بود، در اثر ضربه، بسیار پریشان و منفعل شد. از این زمان است که می‌توان گفت بهرام عامل گوش به فرمان نظرات تقی شهرام شد.

بهرام آرام بار سنگین تناقض‌ها و تشمت فکری و فلج‌کننده روحی را تا زمان مرگ با خود حمل کرد. او در آبان ماه ۱۳۵۵ در ترور خیابانی، توسط یکی دیگر از افراد انگیزه از دست داده شاخه شهرام که با ساواک همکاری می‌کرد (محمد توکل خواه) شناسایی و طی درگیری مسلحانه کشته شد. خاطرات و دست‌نوشته‌هایی از او به دست ساواک افتاد که در روزنامه‌های

